

می کشیدند. ظاهراً عدهٔ اوراق گنجفه نود و مرکب از هشت رنگ مختلف بوده است. ملا و اهب قندهاری از شاعران دورهٔ صفوی درین بیت به ورق گنجفه اشاره کرده است:

مانند آن ورق که ز سر وا کند کسی حسنت به چرخ گنجفه داد آفتاب را
بازی پیچاز هم، که تا چندی پیش هنوز در خانواده‌های قدیم متداول بود، نطمی از پارچهٔ ماهوت، شبیه به صفحهٔ شطرنج داشت، که روی آن با مهره‌هایی از گوش ماهی بازی می کردند.

تخم مرغ بازی که هنوز هم در ایران معمولست، در دورهٔ صفوی از بازیهای رایج بود، و حتی شاه عباس خود نیز گاه با مردم کوچه تخم مرغ بازی می کرد! جلال‌الدین محمد یزدی، منجم مخصوص وی درین باره می نویسد: «... و شب به دیدن آئین و چراغان و سیر بازار با مخصوصان مشغول بودند (در ماه رجب سال ۱۰۱۶)، و مقرر بود که در هر دکان يك جوان مقبول حاضر باشد، با تخمهای رنگین. حقا که دکان بود که از پنج و شش متجاوز بودند و چون نواب کلب آستان علی (یعنی شاه عباس) می رسید: به تخم بازی با جوانان مشغول می شدند و آن جمع را به نوازشات شاهانه سرافراز می ساختند. برخی را به خلع فاخر مناسب رنگ و وضع، و بعضی را به نقود غنی می گردانیدند، و چند شب با ساده‌ها درین چراغان بودند، چه مجال عبور يك ریش دار درین بازار نبود، و چند شب، مخصوص زنان ساختند، به نوعی که دکان دار و بازاری و خریدار و فروشنده جز زن نبود...»^۱

چای ختانی خانه: بطوری که یکی از مسافران فرنگی در سفرنامهٔ خود تصریح کرده است^۲ از زمان شاه صفی، گذشته از قهوه‌خانه، در اصفهان مراکزی نیز برای نوشیدن چای بوده است که آن را چایخانه یا چای ختانی خانه می گفته‌اند. می نویسد چایخانه برخلاف «شیره‌خانه»، که مرکز رقاصی بچه‌ها و کارهای ناپسند است، محل تفریح مردم محترم و نجیب است، که در آنجا ضمن نوشیدن چای به بازی شطرنج می پردازند و شطرنج‌بازان ایرانی غالباً از شطرنج‌بازان مسکوی (روسیه) نیز زیردست ترند»^۳.

حیات ادبی ایران در اواخر عهد صفوی

قبل از شرح احوال باباغانی نقل سخن علی ابراهیم خان خلیل را در صُحُفِ ابراهیم

۱. تاریخ عباسی، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک و کتابخانهٔ ملی.

۲. سفرنامه «آدام اولیاریوس. A. Olearius» سفیر فردریک دوک هلشتاین، که در سال ۱۰۴۶ هجری به ایران آمده‌است.

۳. نصرالله فلسفی: مجلهٔ آینده، شماره ۴۰۰، ص ۲۰۱ تا ۲۰۶.

لازم می‌دانیم که درباره شیوهٔ بابافغانی^۱ (و اگر حقیقت را بخواهیم، شیوهٔ متداول در عهد بابافغانی) و ادامه یافتن طرز او تا دیرگاهی از دورهٔ مورد مطالعه ما صریحتر سخن گفته است؛ وی دربارهٔ شیوهٔ سخنوری بابافغانی نوشته است: «ملاحتشم کاشانی و ملا نظیری نیشابوری و ملا عرفی شیرازی و ضمیری اصفهانی و ملا وحشی بافقی و حکیم رکن مسیح کاشی که از اساتید صاحب اقتدار و نامدار فن بلاغت و فصاحت‌اند، همه متفقد و متبّع اویند، اگرچه هر کدام از این بلند سخنان تصرفی و اختراعی به کار بسته و به طرز خاصی حرف زده‌اند، اما در حقیقت جادهٔ رفتار اینان مسلک بابافغانی است.»

علی ابراهیم‌خان، دنبالهٔ نفوذ سبک عهد فغانی را تا به حکیم رکن مسیح کاشانی کشانیده، در این حکم طریق انصاف سپرده است؛ ولی در این میان نامهای بسیار مشهور دیگری را فراموش کرده، مثل: نصیبی گیلانی، غزالی مشهدی، قاسم اردستانی، نوعی خبوشانی، ظهوری و شاپور تهرانی و عده‌ای دیگر که خواننده می‌تواند با مرور در ترجمهٔ حال شاعران این عهد، همه آنها را به آسانی تشخیص دهد... با نظری اجمالی در این سیر طولانی شعر و دگرگونیهای آن، از آغاز سده دهم تا میانهٔ سده دوازدهم به این نتیجه می‌رسیم که شعرای این دوران بیشتر به مضمون آفرینی و باریک‌اندیشی توجه داشتند.

شک نیست که اهل تحقیق ضمن مطالعه اشعار وحشی، محتشم، عرفی، نظیری، نوعی، مسیح، شاپور، ثنایی، زلالی و صائب و شوکت و بیدل و دیگران، بویژگیهای هر یک از این سخنوران پی خواهند برد. از مختصات شاعران این عهد، توجه به معنی و مضمون است... هرچه بر عمر شعر فارسی افزوده می‌شد، کفهٔ «معنی» بر لفظ می‌چربید، زیرا توسعهٔ دانشها و ذوقیات و سنتهای شعری در درازای زمان، باعث شد که معنیهای گوناگون و پردامنه به ذهن شاعران متأخر هجوم آورد و دایرهٔ لفظ را به هنگام سخنوری بر آنان تنگ سازد... پیروی از خیال و همدوش کردن آن با معنی و مفهوم ذهنی شاعر، موجب دلپذیری شعر بوده و هست، اما از آن هنگام محل ایراد شد که شاعر از گنجاندن آن در کلام عاجز ماند و یا چنان دامنهٔ خیالش وسیع گردید که خواننده از لفظ او پی به آن خیال پر دامنه نبرد و در نتیجه مدعی تهی بودن سخن از معنی گردید... مصداق چنین شعری، آثار خواجه حسین ثنایی است... طرز ثنایی در سخنوری، یعنی ایراد نکته‌ها و مضمونهای باریک پر تخیل در کلامی که وافی به مقصود نباشد، پس از او به وسیله بعضی از شاعران دنبال شد، تا آنکه زلالی خوانساری دست بالای دست او نهاد؛ وی در ابداع ترکیبهای

خیالی، چیره دست بود و تشبیهات و استعاره هایش چنان با خیالهای باریک همراه است که خواننده را به دنیایی متراکم از تصور و توهم می کشاند... در این «طرز خیال» و نکته پردازی و مضمون آوری هرچه از ثنایی دور شویم و به صائب نزدیکتر گردیم، صفای اندیشه و جلال لفظ را بیشتر و بهتر احساس می کنیم، یعنی طرزی را که مقرون به نقصها و ناهمواریها بود، اندک اندک بی عیب تر و هموارتر می یابیم.

از جمله اختصاصهای این طرز آنست که شاعر به خیال خود «تَشَخُّص» می بخشد و سپس همان عملها و صفتها و نسبتها را که برای يك جاندار متصور است، برای آن «شخص خیالی» به کار می برد، مثلاً: درین بین از ناصر علی سهرندی:

کریمان با توانگر هم به احسان بیش می آیند نباشد چشم بر سامان دریا ابر نیسان را
 «ابر نیسان» به گونه ای فردی ذیروح درآمده که چشم نداشتن، یعنی انتظار نداشتن چیزی از کسی (که در اینجا دریای ثروتمند و صاحب سامان است) به او نسبت یافته و یا عمل او تصور گردیده است؛ و باز ناصر علی در بیت زیرین:

ندارد حیرت دل تاب حُسن بی حجابش را که باشد صافی آینه شبنم آفتابش را
 برای دل تصور احساس تحیر کرده، و آنگاه آن حیرت را تشخُّص بخشیده و سخن از ناتوانی آن در برابر حُسن بی حجاب معشوق به میان آورده است. در این بیت صائب:

دل آسوده ای داری چه می پرسی ز آرامم نگین را در فلاخن می نهد بیتابی نام
 در این بیت کثرت اضطراب و ناآرامی شاعر به نام او که در اینجا چون جاننداری پذیرای ناآرامیست، نیز سرایت کرده و او را بیتاب ساخته و آن بیتابی چنان شدید است که از نام به نگین انگشتی سرایت کرده است؛ و اینک چنان او را از جای خود می کُند و پرتاب می کُند که سنگی را از فلاخن پرتاب نمایند؛ اینک به عنوان نمونه بیتی چند از نازک خیالیهای شاعران این دوره را نقل می کنیم:

نقد پیری ثمر عاقبت اندیشی ماست زندگی زیر قدم دید خمی پیدا شد

میرزا عبدالقادر بیدل

که دل برجا تواند داشت پیش چشم شهلاش کشد ز آینه بیرون عکس را مژگان گیرایش

کلیم کاشانی

چشم توام، زهوش تهیدست می کند یک سرمه دان شراب، مرا مست می کند

سلیم تهرانی

قطره ها جمع شد از دیده من دریا گشت ناله ها پهن شد از سینه من صحرا گشت

فضاها بس که پر شد از غبار خاطر تنگم بهر جا سست گشتم تکیه برد یوار خود کردم

حکیم رکن مسیح

مگر آهم از این پهلو به آن پهلو بگرداند
حکیم شفاعی اصفهانی
کز کمال بال و پر پرواز باشد تیر را
بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را
صائب

بعضی از شاعران این دوره، برای نشان دادن اندیشه خود از امثال سائره دوران خود استفاده کرده‌اند:

پیمان‌ه می به زر خریدم
«زر دادم و دردسّر خریدم»
جلال‌الدین اکبر پادشاه
کارش همه جرم و کار «حق» لطف و عطاست
«سالی که نکوست از بهارش پیداست
بهاء‌الدین محمد آملی
هر کجا دیدیم آب از جو، به دریا می رود

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری
سهل مشعر همت پیران با تدبیر را
ریشه نخل کهنسال از جوان افزونتر است

دوشینه به کوی می فروشان
اکنون زخمار سر گرانم

تا منزل آدمی سرای دنیاست
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود

گرچه محتاجیم، چشم اغنیا بردست ماست

اول و آخر این کهنه کتاب افتادست
دزد دایم در پی خوابیده است
کلیم کاشانی
ریاضت کش به بادامی بسازد
طالب آملی
کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست؟
امانی
فیض صحبت می تواند سنگ را آدم کند
واعظ قزوینی
آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
قاسم خان جوینی
ما را به سخت جانی خود این گمان نبود
شکیبی
تپیدن دل مرغان رشته بر پا را
فیضی فیاضی

... ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخبریم
روزگار اندر کمین بخت ماست

مرا کیفیتی زان چشم کافیست

در ره عشق صلاح از من رسوا مطلب

سر برون آورد عکس از روزن آینه گفت

بعد از این در عوض اشک، دل آید بیرون

شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده ایم

تو ای کبوتر باغ حرم چه می دانی

کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم

بهوش باش دلی را به سهو نخراشی

سنگ بالین کن و وانگه مزه خواب ببین

از مطلبهای قابل توجه در تاریخ شعر این دوره، اصرار شاعران بود به ابتکار در

سخنوری و آوردن معنیهای تازه و مضمونها و حتی لفظهای نو و به تعبیر خودشان

تازه‌گویی؛ چنین نهضتی طبعاً نتیجه خستگی و ملالت شاعران از تکرار اندیشه‌ها و

گفته‌های پیشینیان بود، ولی توفیق نهایی آنان در این راه به آن سرعت که پنداشته می‌شد،

میسر نگردید و کار این تجدد سبک و شیوه، تا نیمه دوم از سده یازدهم یعنی دوران صائب

به درازا کشید.^۱

سید احمد هاتف اصفهانی در شمار بزرگترین شاعران ایران در

قرن دوازدهم هجری است. وی در نیمه اول قرن دوازدهم در

اصفهان متولد شد و به فراگرفتن ریاضی و حکمت و طب پرداخت و از محضر میرزا

محمد نصیر اصفهانی و مشتاق دو شاعر نامدار آن دوران کسب فیض کرده است. وی

معاصر صباحی و آذر و صها بوه و با آنان روابطی دوستانه داشته است.

از اشعار هاتف، دیوان کوچکی نزدیک دوهزار بیت در دست است که شامل غزل و

قصیده و رباعی و قطعه و ترجیع‌بند است؛ هاتف در نظم و نثر و در دو زبان عربی و

پارسی توانا بوده.

مرحوم وحید دستگردی در مقدمه دیوان هاتف می‌نویسد: «همواره در جستجوی

اشعار و قصاید عربی هاتف بودم تا خبر یافتم که در تذکره نگارستان دارا، تألیف میرزا

عبدالرزاق زمبلی موجود است و تذکره هم در کتابخانه استاد سعید نفیسی است، با

شوق کتاب را به رسم امانت گرفتم و اشعار عربی را استنساخ کردم.

هاتف از نظر لفظ و معنی، پیرو سعدی است و غزلهای وی غالباً از غزلیات شیخ

متأثر است. به قول ادوارد براون و دکتر محمد معین: «ترجیع‌بند هاتف، بهترین آثار او و

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش یکم، از ص ۵۲۱ تا ۵۴۴. (به اختصار)

سرآمد تمام اشعار صوفیانه‌ایست که در قرن هیجدهم میلادی (دوازدهم هجری) سروده شده و از حیث استحکام الفاظ، و بیان معانی دشوار، به زبان فصیح عارفانه در ادب پارسی کم نظیر است.»

در وصف اقلیم عشق گوید:

ای فدای تو هم دل و هم جان
دل فدای تو چون تویی دلبر
دل رها کردن زدست تو مشکل
راه وصل تو راه پُر آشوب
بندگانیم جان و دل بر کف
گر سر عشق داری اینک دل
دوش از شور عشق و جذبۀ شوق
آخر کار شوق دیدارم
چشم بد دور، خلوتی دیدم
هر طرف دیدم آتشی کان شب
پیری آنجا به آتش افروزی
همه سیمین عذار و گل رخسار
«چنگ و عود و دف و نی و بربط»^۲
ساقی ماهروی مشکین موی
مغ و مغ زاده، موبد و دستور
من شرم‌منده از مسلمانی
پیر پرسید: کیست این؟ گفتند:
گفت: جامی دهدش از می ناب
ساقی آتش پرست و آتش دست
چون کشیدم، نه عقل ماند و نه هوش
مست افتادم و در آن مستی
این سخن می شنیدم از اعضا

وی نثار رخت هم این و هم آن
جان نثار تو چون تویی جانان
جان فشاندن به پای تو آسان
درد عشق تو درد بی درمان
چشم بر حکم و گوش بر فرمان
ور سر صلح داری اینک جان
هر طرف می شتافتیم حیران
سوی دیر فغان کشید عنان
روشن از نور حق نه از نیران^۱
دید در طور موسی عمران
به ادب گرد پیر مغبجگان
همه شیرین زبان و تنگ دهان
شمع و نقل و می و گل و ریحان
مطرب بذله گوی خوش الحان
خدمتش را تمام بسته میان
شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان
عاشقی بی قرار و سرگردان
گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ریخت در ساغر آتش سوزان
سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
به زبانی که شرح آن نتوان
همه حتی الوریث و الشربان

۱. نار، آتش

۲. آلات موسیقی

که یکی هست و هیچ نیست جزو
«وحدُهُ لا اله الا هُو»^۱

گر به تیغم بُرند بند از بند
وز دهان تو نیم شکر خند
که نخواهد شد اهل این فرزند
که ز عشق تو می دهندم پند
چکنم کافتاده ام به کمند
گفتم ای دل به دام تو در بند
هر سر موی من جدا پیوند
ننگ تثلیث^۵ بر یکی تا چند
که اب و ابن و روح قدس نهند
وز شکر خنده ریخت از لب قند
تهمت کافری به ما میسند
پرتو از روی تابناک افکند
پرنیان^۸ خوانی و حریر و پرند^۹
شد زناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جزو
وحدُهُ لا اله الا هُو

ز آتش عشق دل به جوش و خروش
میر آن بزم پیر باده فروش
باده خواران نشسته دوش به دوش

از تو ای دوست نگسلم پیوند
الحق ارزان بود ز ما صد جان
ای پدر، پند کم ده از عشقم
پند آنان دهند خلق، ای کاش
من ره کوی عاقبت^۲ دانم
در کلیسا به دلبر ترسا^۳
ای که دارد به تار زُنارت^۴
ره به وحدت نیافتن تا کی
نام حق یگانه چون شاید^۶
لب شیرین گشود و با من گفت
که گراز سر وحدت آگاهی
در سه آیینه شاهد ازلی
سه نگرده بریشم^۷ ار او را
ما در این گفتگو که از یک سو

دوش رفتم به کوی باده فروش
محفلی نغز دیدم و روشن
چاکران ایستاده صف در صف

۱. یکتاست خدایی که جز او نیست.

۲. تندرستی و آرامش.

۳. عیسی

۴. رشته مانندی که کشیشان بر کمر بندند.

۵. اب، ابن، روح القدس

۶. چگونه شایسته است.

۷. ابریشم

۸. حریر

۹. حریر منقش

پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
 دل پر از گفتگو و لب خاموش
 چشم حق‌بین و گوش راز‌نیوش
 پاسخ آن به این که بادت نوش
 آرزوی دوکون^۲ در آغوش
 ای ترا دل قرارگاه سروش^۳
 درد من بنگر و به درمان گوش
 ای ترا پیر عقل حلقه به گوش
 دختر زر^۴ نشسته برقع^۵ پوش
 و آتش من فرونشان از جوش
 آه اگر امشبم بود چون دوش^۶
 سبتم، گفت: هان زیاده منوش
 فارغ از رنج عقل و محنت هوش
 مابقی را همه خطوط و نقوش
 این حدیثم سروش گفت به گوش

که یکی هست و هیچ نیست جزو

و حده لا اله الا هو

آنچه نادیدنی است آن بینی
 همه آفاق گُلستان بینی
 گردش دور آسمان بینی
 و آنچه خواهد دلت همان بینی
 سر ز ملک جهان گران^۱ بینی

پیر در صدر و می‌کشان گِردش
 سینه بی‌کینه و درون صافی
 همه را از عنایت ازلی
 سخن این به آن هنیأ لک^۱
 گوش بر چنگ و چشم بر ساغر
 به ادب پیش رفتم و گفتم
 عاشقم دردمند و حاجتمند
 پیر خندان به طنز با من گفت:
 تو کجا، ما کجا که از شرمت
 گفتمش: سوخت جانم آبی ده
 دوش می‌سوختم از این آتش
 گفت خندان که، هین پیاله بگیر
 جرعه‌ای در کشیدم و گشتم
 چون به هوش آمدم یکی دیدم
 ناگهان از صوامع^۷ ملکوت^۸

چشم دل باز کن که جان بینی
 گر به اقلیم عشق روی آری
 بر همه اهل این زمین به مراد
 آنچه بینی، دلت همان خواهد
 بی‌سر و پا گدای آنجا را

۱. گوارا باد شما را

۲. دو عالم

۳. فرشته

۴. درخت انگور

۵. نقاب، رو بند

۶. دوستینه، دیشب

۷. دیر، خانه رهبانان

۸. پروردگاری

۹. سرسگین

پای بر فرق فرق‌دان^۱ بینی
 بر سر از عرش سایه بان بینی
 بر دو کون آستین فشان بینی
 آفتابیش در میان بینی
 کافر مگر جوی زبان بینی
 عشق را کیمیای جان بینی
 وسعت ملک لامکان بینی
 و آنچه نادیده چشم آن بینی
 از جهان و جهانیان بینی
 تا به عین‌الیقین^۵ عیان بینی
 که یکی هست و هیچ نیست جزو
 وحده لا اله الا هو

هم در آن، پابره‌نه قومی را
 هم در آن سر برهنه جمعی را
 گاه وجد^۲ و سماع^۳ هر یک را
 دل هر ذره‌یی که بشکافی
 هر چه داری اگر به عشق دهی
 جان گزاردی اگر به آتش عشق
 از مضیق^۴ جهات درگذری
 آنچه نشنیده گوش، آن شنوی
 تا به جایی رساندت که یکی
 با یکی عشق ورزی از دل و جان

شیخ محمد علی
 خزین

شاعر و مورخ اواخر عهد صفوی است که در سال ۱۱۰۳ هـ ق در اصفهان متولد شده، و در دوران حیات با حوادث گوناگونی روبرو شده است، در دوره شاه سلطان حسین، هنگام حمله افغانان در

اصفهان بود و مشکلات و مصائب مردم را در آن ایام بحرانی، در تاریخ خود منعکس نمود و در سال ۱۷۳۴ میلادی از چنگ نادر گریخت و به سرزمین هند پناه برد. کتاب جالبی از سلسله صفوی نوشت که حاوی جزئیاتی از زندگی مردم آن دوران است، به همین مناسبت کتاب او توسط «ف. ت. بلفور» به انگلیسی ترجمه و با متن فارسی در لندن در سال ۱۸۳۱ میلادی چاپ شده است، از آثار او تذکره شعرا و تاریخ خزین است که یکبار در هند و بار دیگر در اصفهان چاپ شده است. صاحب ذریعه با استفاده از مرات‌الاحوال و تحفة العالم از آثار او نمونه‌یی ذکر می‌کند. خطی خوش داشت و اهل سیر و سیاحت بود به غالب شهرهای مهم ایران سیاحت کرد و سرانجام در هند رحل اقامت افکند و در ۱۱۸۱ ق (۱۷۷۹) در بنارس هند در ۷۷ سالگی درگذشت، در لغتنامه دهخدا ابیاتی چند

۱. دو ستاره نزدیک قطب

۲. شوق

۳. رقص و بایکوبی

۴. تنگنا

۵. اطمینان خاطر

از دیوان شاعر انتخاب شده که عیناً نقل می‌شود.

هر چیز هوای تو، خدای تو همان است
دنیا به چشم مردم دنیا حقیر نیست
ای باده پرستان ره میخانه کدام است؟
مخصوص به روزگار من نیست

با هر چه بُود آنس تو جای تو همان است
کودک مَشْمیه را شمارد به خویش، تنگ
از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم
نومیدی عاشقان قدیم است

شاید که برون آید از این بیضه همایی
هر گز نشنیدم ز پروانه صدایی
سبوکشان خرابات عشق را «هوئی»
(از ریاض العارفين، ص ۶۸)

دولت طلبی دامن دل را مده از دست
نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است
پیاله می کشم امشب به طاق ابرویی

آذر در شرح حال او می‌گوید: «اصلش از لاهیجان است و در اصفهان نشو و نما یافته و در اواسط عمر به سفر هندوستان رفته و در آنجا اساس ارشاد فروچیده، در کمال استغنا به خوشی می‌گذرانیده و در آنجا فوت شده است، ازوست:

در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
گویا به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد
امید وصال تو به عمر دگر افتاد
(از آتشکده آذر، ص ۳۷۱)

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن فشان گذشتی
آواز تیشه امشب از بی ستون نیامد
زهر غم هجران تو به جان گارگر افتاد

شمس‌الدین سامی می‌افزاید: «سرگذشت خود و حوادث و وقایع عصر خویش را با احوال و اوضاع سیاسی به قلم شیوایی به نام شرح حال نگاشته و با اکثر علوم و فنون آشنایی کامل داشته است، دیوان مرتب و تالیفات عربی و فارسی دارد.»^۱

معروف به لطف علی بیگ، شاعر و تذکره‌نویس به سال ۱۱۳۴
در اصفهان متولد گردید. وی معاصر زندیه و نادرشاه بود و پس

آذر بیگدلی

از مرگ نادر، در دربار بعضی از بازماندگان صفویه زندگی می‌کرد؛ اثر عمده‌اش تذکره معروف به آتشکده آذر است که آن را به نام کریمخان زند نوشته است. دیگر از آثارش مثنوی یوسف و زلیخا و دفتر نه آسمان (ترجمه احوال شاعران معاصرش) می‌باشد. وفاتش در سال ۱۱۹۵ اتفاق افتاد. وی باهاتف و مشتاق و استادان دیگری که دوره بازگشت ادبی

را آغاز کرده‌اند، معاصر و معاصر بوده؛ و در قصیده، غزل و رباعی سبک شاعران قدیم پارسی‌گوی را اقتفا کرده است.

مجمر اصفهانی سید حسین طباطبایی متخلص به مجمر از شعرا و گویندگان اواخر قرن دوازدهم است که در «زواره» در حوالی اصفهان تولد یافته و از جوانی به تحصیل علوم ادبی همت گماشته و پس از چندی از اصفهان به تهران آمده و به دستیاری نشاط در جمع شعرای دربار فتحعلیشاه وارد گردیده است.

مجمر، شاعری درباری بود و به مسائل و مشکلات اجتماعی عصر خود کمترین عنایتی نداشت. قصایدی با اقتفاء از شیوه استادان کهن نظیر: انوری و خاقانی و امیرمعزی در مدح شاه و اعیان مملکت سروده و از آنان صله و انعام گرفته است، از جمله در استقبال از قصیده امیرمعزی می‌گوید:

از دورهای گردون وز صنع‌های یزدان
زیباترین عالم فرخ‌ترین کیهان
... در عرصه دو گیتی از آشکار و پنهان
زیباترین بدیعی کامد ز فیض یزدان
از عقلهاست اول وز نفسهات قدسی
از عضوهاست دیده وز عرقه‌هاست شریان
از پیکه‌هاست جبریل وز مژده‌هاست بعثت
از اصله‌هاست توحید وز فضله‌هاست ایمان
ابیات زیر را به سبک خراسانی در وصف طبیعت و زیباییهای آن سروده است:

دوش از دیده مردم چو عروس خاور
کرد رخسار نهان از پس نیلی معجر
از پی جلوه در این کاخ زران‌دود ز روی
پرده برداشت دوصد لعبت سیمین پیکر
من از این رشک شدم تا که به خلوت‌گه طبع
پرده بردارم از روی عروسان فکر
خلوتی دیدم چون روضه رضوان و در آن
لعبتانی به پس پرده عصمت اندر
گاه در پرده، ولی پیدا چون مردم چشم
گاه بی پرده ولی پنهان چون نور بصر...

مجمر در لغز و هزل و هجو و دیگر زمینه‌های شعر و شاعری دست داشته و یک مثنوی به سبک تحفة العراقین خاقانی سروده است. وفاتش در جوانی به سال ۱۲۲۵ در تهران روی داد.

مراسم عزاداری در عهد صفویه

پیترو دل‌واله راجع به عزاداری در آن ایام چنین می‌نویسد: «در روز ۲۱ رمضان هر سال، از طرف مردم به مناسبت شهادت حضرت علی (ع) دو دسته مهم که هر کدام نماینده یک قسمت شهر هستند به راه می‌افتند و تعداد زیادی از سران و بزرگان کشور نیز

در دسته مورد علاقه خود شرکت می کنند و در این کار بر یکدیگر سبقت می گیرند، حتی اگر خود شاه نیز در اصفهان باشد به انتخاب خود، با یکی از دسته ها که بیشتر طرف توجه او باشد همراهی می کند، جلوی هر دسته چند اسب که طبق رسم محل آراسته به زینت فراوان هستند، حرکت می کنند و روی زین آنان تیر و کمان و شمشیر و سپر و عمامه قرار دارد که گفته می شود ماترک علی (ع) است، بعد از آن پیادگانی بیرق و علمهای متعدد و بزرگی را که دور تا دور آن با نوارهایی زینت شده است به زحمت به دوش می کشند... بعد از اینها تابوت یا تابوتهایی پوشیده به مخمل سیاه را بر دوش می کشند... دور تا دور آنها عده زیادی راه می روند و نوحه می خوانند و عده دیگری بوق و کرنا و سنج می زنند و فریادهای عجیب برمی آورند و جست و خیز می کنند؛ اشخاص معتبری که همراه دسته ها هستند، بر روی اسب سوارند و بقیه که تعداد آنان بی حد و حساب است پیاده می روند، دسته ها میدان را دور می زنند و قبلاً جلوی در قصر شاه و سپس جلوی مسجد بزرگ مقابل کاخ توقف می کنند و مراسم مذهبی چندی در این دو محل توأم با نوحه و فریاد اجرا می شود و سپس مردم به خانه های خود می روند. وزیر اصفهان با تعدادی اسب در يك سوی میدان و خزانه دار شاه در سوی دیگر قرار دارند و مراقبت می کنند که دسته ها در محل تقاطع، به یکدیگر برخورد نکنند... زیرا گاهگاه منازعات سختی درمی گیرد و عده زیادی زخمی و کشته می شوند...»^۱

مراسم عزاداری در عاشورا

در سفرنامه پیترو دلواله صفحه ۱۲۳ مراسم عزاداری عاشورا در دوره صفویه چنین بیان شده است: «همه غمگین و مغموم به نظر می رسند و لباس عزا به رنگ سیاه برتن می کنند، هیچکس سر و ریش خود را نمی تراشد و به حمام نمی رود (!) بسیاری از گدایان در کوچه های پرآمد و رفت شهر تمام بدن خود را تا گلو و حتی قسمتی از سر را در خمره یی از گِل پخته که در داخل زمین پنهان شده فرو می کنند...^۲ فقیر دیگری با عجز و الحاح از عابرین طلب صدقه می کند، جمعی دیگر در میدانها و کوچه های مختلف و جلوی خانه های مردم، برهنه و عریان در حالی که فقط با پارچه سیاه یا کیسه تیره رنگی ستر عورت کرده و سرتاپای خود را با ماده یی سیاه، رنگ کرده اند حرکت می کنند... همراه این اشخاص عده یی برهنه، بدن خود را به رنگ قرمز درآورده اند تا نشانی از

۱. سفرنامه پیترو، ص ۸۵.

۲. سفرنامه پیترو، ص ۸۵.

خونهای حسین (ع) باشد و همه نوحه‌یی غم‌انگیز می‌خوانند و گریه می‌کنند.»

تبرائیان

«تبرائیان یا اهل تبری گروهی از شیعیان هستند که به سبب اعتقاد به وجوب ولایت علی ابن ابیطالب و اولاد او (ع) ... نسبت به خلفا و صحابه اظهار تبری و بیزاری می‌کنند و آنان را مورد طعن و لعن قرار می‌دهند... این رسم تبری در بین شیعه، سابقه زیادی داشته و در عراق در دوران حکومت زیاد ابن ابیه و حجاج ابن یوسف، مکرر از قدمای شیعه نقل شده است... در عهد آل بویه نیز به اظهار تبری می‌پرداخته‌اند و بعضی از آل بویه، غاصبین حق علی (ع) را لعن می‌کردند. در عهد سلاجقه هم گاه شیعیان علناً اظهار تبری می‌کرده‌اند و عده‌یی در آن دوره در اتنای ناسزاگویی به صحابه، کیفی‌های شدید دیدند و این وضع کمابیش تا قبل از صفویه در نقاط مختلف ایران دیده می‌شد. در عهد صفویه مخصوصاً در دوره شاه اسماعیل اول و پسرش شاه تهماسب، تبرائیان در مسجد و کوچه و بازار علناً به تبری از خلفا و لعن به غاصبین حق اهل بیت اقدام می‌کردند و بر در و دیوار مساجد و حمامها اظهار تبری می‌کردند. شاه اسمعیل دوم با گروهی که لعن را سرمایه معاش خود ساخته بودند، روی موافق نشان نداد. شاه عباس و نادرشاه نیز تبرائیان را از افراط کاری بازداشتند، معذک در عهد زندیه و قاجاریه نیز این بدعت و رسم بیمعنی همچنان جاری بود، و حتی در عهد ناصرالدین شاه با وجود منع ظاهری، رسم عمرکشان و شیوه تبرائیان، همچنان رایج بود و از اسباب عمده نفاق بین شیعه و اهل سنت در داخل و خارج ایران بشمار می‌رفت و با آنکه در عهد ناصرالدین شاه در بعضی از سالها، از طرف دولت، جارچی در شهر راه می‌افتاد و این گونه تظاهرات را خاصه در مورد عمرکشان منع می‌نمود، این کار همچنان در بین عامه رواج و تداول داشت.^۱

تقریباً در همان ایامی که در بعضی ممالک اسلامی آتش جهل و تعصب مشتعل بود (اواخر قرن دهم هجری) در سرزمین هند، اکبرشاه پرچم تسامح مذهب را در دست گرفت و مردم جاهل و متعصب را از مجادلات مذهبی منع کرد. اعتراض شدید شیخ بهاء الدین به امرا و علمای عصر: در اواخر عهد صفویه یعنی در حدود سال ۱۱۲۹ هـ شیخ بهاء الدین استیری که از علما و مشایخ خراسان بود، برای انتباه و بیداری هیأت حاکم ایران، به اصفهان رفت و در عصری که شاه سلطان حسین و اطرافیان او غرق فساد و گمراهی بودند، به آنان چنین گفت: «پادشاهی عبارت از ترحم و

اشفاق و غیرت و حمیت دین است، و پادشاه و امرا همه در این زمان به سبب تن پروری و راحت طلبی دست از فضیلت این امر برداشته، همیشه مشغول به فسق و فجور و شنايع و قبایح اند و بیخبری از احوال رعایا و زبردستان را شیوه و شعار خود نموده‌اند؛ علما نیز مَهر سکوت بر لب گذاشته، مطلق در مجلس پادشاه و امرا سخنانی که موجب تنبّه و آگاهی ایشان باشد، بر زبان نیاورند...» از این سخنان حق، اکثر از علما مُکدّر شده، آن عزیز را متهم به تصوّف و الحاد نموده و حکم به اخراج او کردند، چنانکه او را از اصفهان به اهانت تمام بیرون کردند...^۱ این مرد شرافتمند، دست از مبارزه برنداشت پس از مراجعت به خراسان بار دیگر علیه دولت و روحانیون سخنها گفت. شاه صفی، قلی خان را، که مردی فاسد و سفاک بود، برای تنبیه او فرستاد. وی چون این مرد روحانی را دستگیر کرد، بدون اینکه او را محاکمه کند، حکم به فراشان نمود که او را گرفتند و به ضرب میخ کوب سر آن عزیز را خرد نمودند...^۲

سیاست مذهبی نادر

سیاست کلی نادر این بود که به جنگها و اختلافات موجود بین شیعه و سنی پایان دهد، یکی از شرایط نادر در کنگره مشورتی مُغان این بود که از سبّ عمر و عثمان و ابوبکر تشکیل مجالس سوگواری خودداری کنند و چون اختلاف شیعه و سنی، خون بسیاری از مردم را ریخته است، علمای دین مجمعی تشکیل و به این اختلاف پایان دهند. ولی اینکار عملی نشد، زیرا نه مردم رشد کافی داشتند و نه روحانیان حسن نیت، لذا این یگانه فکر صحیح نادری به علت آماده نبودن محیط اجتماعی صورت عمل نگرفت.

نادر پس از آنکه بر اصفهان دست یافت، به رتق و فتق امور پرداخت. یکی از اقدامات او این بود که «هفتاد هزار طلبّ که از دولت ایران موجب می گرفتند، موجب آنها را قطع کرد، رؤسای طلبّ نزد او بنالیدند که اینها لشکر دعا هستند، چرا باید سلطان نان آنها را قطع و موقوفات آنها را ضبط کند؟»

پاسخ صریح نادر: نادرشاه گفت: «وقتی شش هزار افغان بی سرو پا بر ایران و پایتخت ایران غالب شدند، دو کرور مخلوق اصفهان و صد هزار طلبّ علوم چرا جواب شش هزار نفر افغانی برهنه و دو هزار گبر بی سرو پا را ندادند؟...»^۳

پیترو، در جای دیگر صحنه بی از عزاداری را توصیف می کند: «پس از روضه خوانی

و شرح وقایعی که منجر به قتل امام حسین (ع) شد، مردم ندبه و زاری می کنند. همین مراسم روزها در مساجد و شبها در جاهای عمومی و بعضی خانه ها که با چراغهای فراوان و علامات عزاداری و پرچمهای سیاه مشخص شده اند، تکرار می شود. روضه خوانی با شدت هرچه تمامتر ادامه دارد و مستمعین با صدای بلند گریه و زاری می کنند، بخصوص زنان به سینه خود می کوبند و با نهایت حُزن و اندوه و همه با هم آخرین بند مرثیه یی را که خوانده می شود تکرار می کنند و می گویند آه حسین... شاه حسین... روز دهم ماه محرم یعنی روز قتل، از تمام اطراف، محلات اصفهان دسته های بزرگی با بیرق و علم و اسبها و سلاحهای مختلف به راه می افتند. چندین شتر و اسب حامل بچه های امام حسین (ع) و تابوت به چشم می خورد. علاوه بر این عده یی بر روی طبقهای خود تابوت و اشیاء دیگر را حمل می کنند و با آهنگ سینخ و نای، دور خود می چرخند و پای کوبی می کنند. دور تا دور حاملین طبق را عده یی چویدار گرفته اند که ممکن است برای تقدّم و تأخر و مبارزه جویی وارد جنگ و نزاع شوند. اینها معتقدند اگر کسی ضمن دعوی کشته شود، یکسر به بهشت خواهد رفت. «سپس پیتر و می نویسد: «با تمام مساعی عده یی از وزرا و زمامداران و سربازان همه ساله در جلوی قصر شاهی و خیابانهای دیگر، در نتیجه زد و خورد جماعتی با سر و دست شکسته به خانه های خود می روند و شب قبل از قتل، پیکر عمر و عده یی از دشمنان حسین (ع) را آتش می زنند و به آنان و پیروانشان که ترکها و سنی ها هستند، لعن و نفرین می فرستند.»^۱

پس از آنکه بساط حکومت شاه سلطان حسین برچیده شد، افاغنه سنی مذهب نیز نسبت به شیعیان و اقلیتهای مذهبی روشی خصمانه پیش گرفتند. محمود و اشرف در دوران کوتاه فرمانروایی خود، زمام امور روحانی و مذهبی را به دست روحانی جاهل و متعصبی به نام ملا زعفران سپردند. این مرد مُغرض «به محض ورود به اصفهان، نخست فتوا داد که اصفهانیها و همه مردم ایران رافضی اند و رَفْضه کافرند و به استناد این حکم، رقبات دفتری صفویه را که تشخیص قرار دولتی و اربابی و موقوفه را به درستی معلوم می کرد و در چهل ستون ضبط بود، به زاینده رود افکندند...»^۲

اقلیت ارمنی: در جریان حمله محمود افغان به ایران، اقلیت ارمنی رنج فراوان دید، از جمله محمود، غرامتی بالغ بر هفتاد هزار تومان بر ارمنیان جلفا، نهاد که ۱۷ هزار تومان آن را نقد دریافت کرد و باقی را سند گرفت و چون در موعد مقرر ۷۰ هزار تومان را

۱. سفرنامه پیتر و، پیشین، از ص ۲۳ به بعد. (به اختصار)

۲. دستورالملوک، مجله دانشکده ادبیات، سال ۱۶، ص ۴۹۷.